

کتاب «بانو فاطمه»

پیرمرد و گردنبند

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

بشاره المصطفی لشبعة المرتضى (ط - القديمة)، ج ۲، ص ۱۳۷-۱۳۹

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ:

صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ ص صَلَاةَ الْعَصْرِ فَلَمَّا انْقَضَلَ جَلَسَ فِي قِبْلَتِهِ وَ النَّاسُ حَوْلَهُ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ شَيْخٌ مِنْ مُهَاجِرَةِ الْعَرَبِ [عَلَيْهِ] سَمَلٌ قَدْ تَهَلَّلَ وَ اخْتَلَقَ وَ هُوَ لَا يَكَادُ يَتَمَالَكُ ضِعْفًا وَ كِبَرًا فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَسْتَجْلِيهِ الْخَبَرُ فَقَالَ الشَّيْخُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ ص أَنَا جَائِعٌ الْكَبِدِ فَأُطْعِمْنِي وَ عَارِي الْجَسَدِ فَاكْسِنِي وَ فَقِيرٌ فَأَرِشْنِي فَقَالَ مَا أَجِدُ لَكَ شَيْئًا وَ لَكِنَّ الدَّالَّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ انْطَلِقْ إِلَى مَنْزِلٍ مِنْ يُحِبُّ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ يُؤْثِرُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ انْطَلِقْ إِلَى حُجْرَةِ فَاطِمَةَ وَ كَانَ بَيْتُهَا مُلَاصِقًا بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ ص الَّذِي يَنْفَرِدُ بِهِ لِنَفْسِهِ مِنْ أَزْوَاجِهِ يَا بِلَالُ قُمْ فَقَفْ بِهِ عَلَى مَنْزِلِ فَاطِمَةَ فَانْطَلِقِ الْأَعْرَابِيُّ مَعَ بِلَالٍ فَلَمَّا وَقَفَ عَلَى بَابِ فَاطِمَةَ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبِطِ جِبْرِئِيلِ الرُّوحِ الْأَمِينِ بِالنَّزِيلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ ع مَنْ أَنْتَ يَا هَذَا؟

قَالَ شَيْخٌ مِنَ الْعَرَبِ أَقْبَلْتُ عَلَى أَبِيكَ سَيِّدِ الْبَشَرِ مُهَاجِرًا مِنْ شَقَّةٍ وَ أَنَا يَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ عَارِي الْجَسَدِ جَائِعُ الْكَبِدِ فَوَاسِينِي رَحِمَكَ اللَّهُ وَ كَانَ لِفَاطِمَةَ وَ عَلِيٍّ فِي تِلْكَ الْحَالِ وَ رَسُولِ اللَّهِ ص ثَلَاثًا مَا طَعِمُوا فِيهَا طَعَامًا وَ قَدْ عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ مِنْ شَأْنِهِمَا فَعَمَدَتْ فَاطِمَةُ ع إِلَى جِلْدِ كَبْشٍ مَدْبُوعٍ بِالْقَرَضِ [بِالْقَرَضِ] كَانَ يَنَامُ عَلَيْهِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ع فَقَالَتْ خُذْ هَذَا أَيُّهَا الطَّارِقُ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَرْتَاحَ لَكَ مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ يَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ شَكُوتُ إِلَيْكَ الْجُوعِ فَنَاوَلْتَنِي جِلْدَ كَبْشٍ مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِ مَعَ مَا أَجِدُ مِنَ السَّغْبِ قَالَ فَعَمَدَتْ ع لَمَّا سَمِعَتْ هَذَا مِنْ قَوْلِهِ إِلَى عَقْدٍ كَانَ فِي عُنُقِهَا أَهْدَتْهُ لَهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ عَمِّهَا حَمْرَةً بِنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَطَعَتْهُ مِنْ عُنُقِهَا وَ نَبَذَتْهُ إِلَى الْأَعْرَابِيِّ فَقَالَتْ:

خُذْهُ وَ بَعْهُ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يُعَوِّضَكَ بِهِ مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ

فَأَخَذَ الْأَعْرَابِيُّ الْعَقْدَ وَ انْطَلَقَ إِلَى مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ النَّبِيِّ ص جَالِسٍ فِي أَصْحَابِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعْطَتْنِي فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ هَذَا الْعَقْدَ وَ قَالَتْ بَعْهُ فَعَسَى أَنْ يَصْنَعَ لَكَ

قَالَ فَبَكَى النَّبِيُّ ص وَ قَالَ لَا كَيْفَ يَصْنَعُ اللَّهُ لَكَ وَ قَدْ أَعْطَتَكَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَيِّدَةُ بَنَاتِ آدَمَ

فَقَامَ عَمَارُ بْنُ يَاسِرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَأْذَنُ لِي بِشِرَاءِ هَذَا الْعَقْدِ؟

قَالَ صَ اشْتَرِهِ يَا عَمَّارُ فَلَوْ اشْتَرَكَ فِيهِ الثَّقَلَانِ مَا عَذَّبَهُمُ اللَّهُ بِالنَّارِ
فَقَالَ عَمَّارُ بِكُمْ هَذَا الْعَقْدُ يَا أَعْرَابِي؟

قَالَ يَشْبَعَةُ مِنَ الْخُبْزِ وَاللَّحْمِ وَ بُرْدَةٌ يَمَانِيَّةٌ أُسْتُرُ بِهَا عَوْرَتِي وَأَصْلِي فِيهَا لِرَبِّي وَ دِينَارٌ يُبْلَغُنِي إِلَى أَهْلِي وَ كَانَ عَمَّارٌ قَدْ بَاعَ سَهْمَهُ الَّذِي
نَقَّلَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ خَيْبَرٍ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْئًا فَقَالَ لَكَ عَشْرُونَ دِينَارًا وَ مِائَتَا دِرْهَمٍ هَجْرِيَّةٌ وَ بُرْدَةٌ يَمَانِيَّةٌ وَ رَاحِلَتِي تُبْلَغُكَ إِلَى أَهْلِكَ وَ
شُبْعَةُ مِنَ خُبْزِ الْبَرِّ وَاللَّحْمِ

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ مَا أَسْحَاكَ بِالْمَالِ وَ انْطَلِقْ بِهِ عَمَّارُ فَوْقَاهُ مَا ضَمِنَ لَهُ
وَ عَادَ الْأَعْرَابِيُّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ أَ شَبِعْتَ وَ اكْتَسَيْتَ؟
قَالَ الْأَعْرَابِيُّ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ اسْتَغْنَيْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي

قَالَ صَ فَاجْزِ فَاطِمَةَ بِصَنِيعِهَا فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِلَهٌ مَا اسْتَحْدَثْنَاكَ وَ لَا إِلَهَ لَنَا نَعْبُدُهُ سِوَاكَ وَ أَنْتَ رَازِقُنَا عَلَى كُلِّ الْجِهَاتِ اللَّهُمَّ
أَعْطِ فَاطِمَةَ عَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ

فَأَمَّنَ النَّبِيُّ صَ عَلَى دُعَائِهِ وَ أَقْبَلَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ إِنْ اللَّهُ قَدْ أَعْطَى فَاطِمَةَ فِي الدُّنْيَا ذَلِكَ أَنَا أَبُوهَا وَ مَا أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ مِثْلِي وَ عَلَى
بَعْلُهَا وَ لَوْ لَا عَلِيٌّ مَا كَانَ لِفَاطِمَةَ كُفُوٌ أَبَدًا وَ أَعْطَاهَا الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ مَا لِلْعَالَمِينَ مِثْلُهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَسْبَاطِ الْأَنْبِيَاءِ وَ سَيِّدَا أَهْلِ الْجَنَّةِ
...فَعَمَدَ عَمَّارٌ إِلَى الْعَقْدِ وَ طَيَّبَهُ بِالْمِسْكِ وَ لَفَّهُ فِي بُرْدَةٍ يَمَانِيَّةٍ وَ كَانَ لَهُ عَبْدٌ اسْمُهُ سَهْمٌ ابْتِاعَهُ مِنْ ذَلِكَ السَّهْمِ الَّذِي أَصَابَهُ بِخَيْبَرٍ فَدَفَعَ
الْعَقْدَ إِلَى الْمَمْلُوكِ وَ قَالَ لَهُ خُذْ هَذَا الْعَقْدَ فَادْفَعْهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ أَنْتَ لَهُ فَاخْذِ الْعَقْدَ

فَأَتَى بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَ وَ أَخْبَرَهُ بِقَوْلِ عَمَّارٍ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَالَ النَّبِيُّ صَ انْطَلِقْ إِلَى فَاطِمَةَ فَادْفَعْ إِلَيْهَا الْعَقْدَ وَ أَنْتَ لَهَا فَجَاءَ الْمَمْلُوكُ بِالْعَقْدِ
وَ أَخْبَرَهَا بِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ فَاخْذَتْ فَاطِمَةُ عَ الْعَقْدَ وَ أَعْتَقَتِ الْمَمْلُوكَ فَضَحِكَ الْغُلَامُ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَ مَا يُضْحِكُكَ يَا غُلَامُ؟
فَقَالَ أَضْحَكُنِي عَظْمُ بَرَكَةِ هَذَا الْعَقْدِ أَشْبَعَ جَائِعًا وَ كَسَا عُرْيَانًا وَ أَغْنَى فَقِيرًا وَ أَعْتَقَ عَبْدًا وَ رَجَعَ إِلَى رَبِّهِ
جابر بن عبدالله انصاری گوید:

روزی رسول خدا پس از به جا آوردن نماز عصر در محراب مسجد نشسته و مردم نیز اطراف ایشان را گرفته بودند، در این حال
پیامبری از مهاجرین عرب که لباس های کهنه ای بر تن داشت و از شدت ضعف قدرت حفظ خود را نداشت به نزد ایشان آمد، پیامبر ۶ که
متوجه حضور وی شده بودند به سوی او نگریسته و از احوالش سؤال کردند.

پیرمرد گفت: ای پیامبر خدا! گرسنه ام غذایی به من بدهید، برهنه ام لباسی در اختیارم بگذارید، فقیرم بی نیازم کن.

پیامبر ۶ فرمودند: من چیزی ندارم که به تو بدهم ولی تو را به جایی راهنمایی می کنم که راهنمای به خیر مانند عامل به خیر است، برخیز
و به سوی خانه ای آن کسی برو که خدا و رسولش را دوست دارد، خدا و رسول هم وی را دوست می دارند، آن کسی که خدا را بر خود
مقدم می دارد؛ به سوی خانه ای فاطمه برو.

سپس رسول خدا ۶ به بلال فرمودند: برخیز و این اعرابی را تا در خانه ای فاطمه راهنمایی کن. آن پیرمرد همراه بلال رفت تا به در خانه ای
فاطمه رسیدند و با صدای رسا گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبُطِ جِبْرِيلَ الرُّوحِ الْأَمِينِ بِالتَّنْزِيلِ مِنْ عِنْدِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ»

حضرت فاطمه ۳ فرمودند: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ، تو کیستی؟

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

پیرمرد گفت: من پیرمردی از عرب هستم که از راه دور به سوی پدر شما آمده‌ام، ای دختر محمد! من برهنه‌ام و گرسنه‌ام، مرا یاری کنید، خدا شما را رحمت کند.

راوی گوید: آن زمان، هنگامی بود که پیامبر، علی و فاطمه سه روز بود که غذا نخورده بودند و رسول خدا هم از حال علی و زهرا آگاهی داشتند.

به هر حال حضرت فاطمه ۳ پوستینی را که امام حسن و حسین ۸ روی آن می‌خوابیدند به آن پیرمرد داده و فرمودند: این را بگیر شاید که خدا بهتر از آن را هم به تو عطا فرماید.

پیرمرد گفت: ای دختر محمد! من از گرسنگی به شما شکایت می‌کنم و شما پوست گوسفندی را به من می‌دهی، من با وجود این ضعف و گرسنگی با این پوست چه کنم؟ و آن به چه درد من می‌خورد؟

راوی گوید: هنگامی که حضرت فاطمه ۳ این سخن را شنیدند، گردن‌بند خود را که فاطمه بنت حمزه - دختر عمویشان - برای ایشان هدیه کرده بودند، از گردن خویش باز کردند و به پیرمرد دادند و فرمودند:

این گردن‌بند را بفروش، شاید خداوند بهتر از این را به تو عطا فرماید.

پیرمرد پس از آنکه گردن‌بند را گرفت به سوی مسجد بازگشت و خطاب به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! این گردن‌بند را دخترتان فاطمه به من بخشیدند و گفتند: آن را بفروش، شاید خداوند بهتر از آن را نصیب تو فرماید.

پیامبر با دیدن گردن‌بند گریه‌شان گرفت و فرمودند: چگونه خداوند به تو بهتر از آن نصیب نفرماید در حالی که فاطمه دختر بزرگترین پیامبر خدا آن را به تو عطا کرده است.

در این حال عمار یاسر برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهید که من این گردن‌بند را بخرم؟

پیامبر فرمودند: آن را خریداری کن، و الله اگر تقلین در خریداری آن شرکت کنند، خدا هرگز آنان را به آتش دوزخ عذاب نخواهد کرد. عمار گفت: ای پیرمرد! این گردن‌بند را به چه قیمتی می‌فروشی؟

پیرمرد گفت: به یک شکم نان و گوشت و یک بُرد یمانی که عورت خود را به وسیله‌ی آن بپوشانم و با آن برای خدا نماز بگزارم و یک دینار که به کمک آن به اهل و عیال خویش برسم.

عمار که سهم خود از غنائم خیبر را فروخته بود گفت: بیست دینار و دویست درهم و یک بُرد یمانی، با شتری راهوار که به خودم تعلق دارد و تو را به آسانی به وطنت می‌رساند، با یک شکم نان گندم و گوشت به تو می‌دهم و آن را از تو خریداری می‌نمایم.

پیرمرد گفت: ای مرد، تو چقدر سخاوتمندی!

سپس عمار آنچه را وعده کرده بود، به او داد و گردن‌بند را گرفت. بعد از آن رسول خدا ۶ به اعرابی پیر فرمودند: آیا سیر شدی؟ آیا بدن خود را پوشانیدی؟

پیرمرد گفت: بله یا رسول الله، پدر و مادرم به فدای شما، من دیگر بی‌نیاز گردیدم.

پیامبر ۶ فرمودند: اکنون که چنین است، برای فاطمه دعای خیری کن و محبت او را نسبت به خود جبران نما.

پیرمرد گفت: خداوند! تو پروردگاری هستی ازلی و ما غیر از تو نمی‌پرستیم، تو رازق مطلق هستی. پس بار خدایا! به فاطمه چیزی عطا کن که تا امروز چشم هیچ کس مانند آن را ندیده باشد و گوش هیچ کس درباره‌ی آن چیزی نشنیده باشد.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

پیامبر آمین گفتند و رو به اصحاب فرمودند: خداوند این دعا را در دنیا، نسبت به فاطمه اجابت نموده است زیرا پدری به او عطا فرموده که کسی مثل او را نداشته است و همسری که کسی نظیر و همانند او نیست و پسرای که هیچ کس چون آنها را ندیده است و آنها سرور جوانان بهشت خواهند بود.

.... پس از این سخنان عمار گردن‌بند فاطمه را با مشک خوشبو نمود و آن را در میان بُردی یمانی پیچید و تحویل غلامی به نام سهیم داد و به او گفت: این را تحویل پیامبر بده و خود آن غلام را نیز به پیامبر هدیه نمود.

آن غلام، گردن‌بند را نزد رسول خدا آورده و سخنان عمار را برای ایشان بازگفت. پیامبر به او فرمودند: من تو را با این گردن‌بند به فاطمه بخشیدم. سهیم به نزد فاطمه آمد و سخن پیامبر را برای او بیان نمود و فاطمه ۳ آن گردن‌بند را گرفته و غلام را آزاد کرد.

غلام مذکور پس از اینکه آزاد شد، خندید و بسیار خوشحال بود. فاطمه گفت: ای مرد! برای چه می‌خندی؟

غلام گفت: عظمت برکت این گردن‌بند مرا خندان نموده است؛ زیرا گرسنه‌ای را سیر کرد، برهنه‌ای را پوشانید، فقیری را بی‌نیاز کرد، غلامی را آزاد نمود و در نهایت نیز به دست صاحب اصلی‌اش بازگشت.